

نامه های طبیب نادر شاه

- ۶ -

سپاهیان نیز که به پیشوائی طهمااسبقلیخان بحرکت و جنبش و بیکار و حرب خوی گرفته بودند، از سکوت و سکونت خود در شهر مشهد ملول و دل‌تنگ بودند و از بطالت علناً شکوه می کردند. يك قسمت بزرگ از آنان از قوم لر چندین بار اجازت خواسته بودند که بوطن خود که در نزدیکی های اصفهان بود برگردند و چون هر بار تقاضای ایشان رد شده بود، شبی بی خبر عزیمت نمودند. مقدمات این حرکت چنان سری و مخفیانه و با چنان سرعتی تهیه شده بود که پیش از آنکه کسی مطلع شود بیشتر از ده میل راه پیموده بودند. پادشاه از این فرار سخت خشمناک شد و خواست شخصاً ایشان را تعقیب نماید، ولی سپهرا بختان او را متقاعد کرد که چنین عملی برازنده شأن شاهان نیست که پادشاه يك مشت فراری را دنبال بکند و از پادشاه خواست که این شغل را بدو واگذار نماید تا در اندک زمان و بی بهترین وجه از فراریان انتقام گیرد. پس با چنان سرعتی حرکت کرد که در هنگام غروب روز دوم بفراریان رسید، چون عزیمت او با نظم و ترتیب صحیحی صورت نگرفته بود همه افواج با هم نرسیدند ولی تهور سپهرا بختان بیش از احتیاط او بود و بی درنگ دست بکار شد. لرها سر بر گردانیدند و او را در میان گرفتند، تقریباً کلیه دلاورانی که به همراه او بودند کشته شدند، تنها او را بخت یاری کرد و جان از مهلکه بدر برد. لران به آرامی و آسودگی راه خود را در پیش گرفتند و سفر خود را ادامه دادند. تنها چند پیاده و چند سواره که براه درمانده بودند گرفتار شدند. سپهرا بختان انتقام خویش را از ایشان گرفت و فرمود تا همه را سر بریدند و نیز سر تمام بیچارگانی را که در راه بدانها برخورد برید و بسرهای دیگر افزود و بنشانه فیروزی خود بمشید فرستاد، چه عادلشاه با او وعده کرده بود که برای سر هر لری که بیاورد دو بست و چهل لیره جایزه دهد.

بالاخره عادلشاه بخیال سرفراقتاد. فرار لران او را مصمم گردانید. ترسید که این قوم ستم دیده در اطراف اصفهان دسته ای تشکیل دهند. گذشته از این او را از طرف برادرش که در اصفهان بود بهیچ روی خبر نرسید و این خاموشی موجب تشویش و نگرانی او بود و میترسید که شورش و نهضتی بر ضد او برپای شود، زمستان در پیش بود و اگر مسافرت شاهانه بیش از این بتأخیر افتادی دیگر هرگز صورت ننگرفتی. پس در هفتم دسامبر ۱۷۴۷ براه افتادند. عادلشاه جز مقداری پول مسکوک و گرانبهاترین جواهر چیزی با خود برنداشت.

هرچه ما باصفهان نزدیکتر میشدیم زمزمه هیجان و شورش بیشتر بگوشمان میرسید. گمان عسیان به دو همچشم مقتدر میرفت: یکی فتحعلیخان قاجار بود که در ایالت مازندران تسلط و نفوذ و اقوام و اعوان داشت، دیگری ابراهیم میرزا برادر پادشاه بود.

عادلشاه مصمم شد که نخست فتحعلیخان را که خطرش کمتر بود از میان بردارد برای خوابانیدن این فتنه پنج ماه وقت تلف کرد که در این مدت ابراهیم میرزا را برای تقویت واستواری اساس عصیان خود مجالی فراخ بدست آمد. عادلشاه برای جلب او رنج هائی بیهوده برد و او را بنامه هائی بسیار مهرآمیز می نواخت، مثل چنین مینوشت: «من هرگز نمیتوانم باور کنم یکی از برادران من که مرا بسیار عزیز است بتواند دشمن من گردد». «تفرقه ما وسیله اضمحلال هر دو خواهد گردید». و التماس میکرد که نزدیک او بنیاید: «من آرزوی دیدار ترا دارم و رفتار من با تو بیشتر برادرانه خواهد بود تا شاهانه». حتی قدمی نیز فراتر نهاد: سهرابخان را باصفهان فرستاد و برای بدست آوردن خاطر شاهزاده جوان او را در اتخاذ هر شیوه ای صاحب اختیارات تام نمود، همچنین به سهرابخان دستور داد که اگر از طریق ملایمت و سازگاری کاری از پیش نرود، حيله ای بسکار ببرد و بی سروصدا شاهزاده را باصلاح خان که مسبب فتنه ها بقلم میرفت دستگیر نماید. عادلشاه در این امر خطا کرد. سهرابخان شایسته چنین میانجیگری نبود، چنانکه باری در حال مستی رشته اختیار از دستش بدررفت و بیش از آنچه بایستی سفین گفت و اسرار یکسره فاش گردید. این پر حرفی بقیمت جاش تمام شد: ابراهیم میرزا بسرداران خود دستور داد که او را در داخل قصر، هنگام بیرون آمدن از گرمابه بکشند. فرمان بموقع اجرا گذاشته شد.

ابراهیم میرزا دانست که این قتل باعث انزجار خاطر برادرش خواهد گردید و تمام قوای خود را برضد او خواهد انگیزخت علیهذا با نیروهای خود از اصفهان بیرون آمد. دولشکر در طهران و قزوین بهم برخوردند اگرچه سپاه ازدو جانب تقریباً مساوی بود ولی بیکار طولانی نشد. خیانت خانم کاررا هم در آغاز معین کرده بود. در ابتدای حرب عادلشاه یک جرأت و ارجمندی از خود بروز داد که میتواندست باسانی ظفر را نصیب او گرداند، ولیکن پس از زدو خوردی جزئی و مقاومتی ضعیف و مختصر بهترین سپاهیان او بدشمن پیوستند و او مجبور شد که با دوتن از برادران خود که همیشه در رکاب او جنگیده بودند، فرار اختیار نماید. دشمنانش او را تعقیب کردند و بدور رسیدند و او را نزدیک برادر غالبش بردند که نخست او را در زنجیر کشید، سپس بکندن چشمان او اشارت کرد. هرچه مال که شاه مقلوب داشت بدست سربازان تاراج شد. تخت او را قطعه قطعه کردند تا الماسهائی را که بر آن بود در بیآورند. این معاربه در ماه ژون ۱۷۴۸ یعنی یکسال پس از مرگ طهماسبعلیخان واقع شد.

ابراهیم میرزا که غالب شده بود بشاهی رسید. میراصلان خان والی تبریز که لشکر بکومک او آورده بود منتظر اعلام سلطنت نشد و بی درنگ با سربازان خود بمحل حکومت خود عزیمت نمود و قبل از حرکت خود حتی از ابراهیم میرزا کسب اجازه مرخصی هم نکرد. این عمل او را مورد سوء ظن قرارداد و بعدها مسلم شد که بدگمانی نسبت به او بی اساس نبود. ابراهیم شاه در آغاز پادشاهی خود لازم میدانست که همگان را بشوازش نگاه دارد و مخصوصاً کاری کند که بزرگان ناراضی نباشند. آنچه را که بدلتخواهش نبود و بنظر دشواری نمود بر خود هموار کردی و متحمل شدی. برای آنکه خود را آشکارا

بشناساند باصفهان برگشت و برادر مخلوع و نایب‌نای خود را بعنوان قطعی‌ترین سند و مدرک فتح و غلبه خود به‌مراه خویش بدان شهر برد. اما اقتدار او بای نگرفت. فرماندارانی را که بولایت‌های فرستاد در محل حکومت نفوذی پیدانمی کردند. چون همه کس را داشتن سلاح مجاز بود در همه جا فکر استقلال ایجاد گردید و آسایش از مردم سلب شد. در میان شهرها زدو خورد در گرفت. تمام ایالات کشور دستخوش آن نا‌ملایمانی شده بود که عاده بعد از جنگ‌های داخلی حاصل می‌شود.

هنوز اردوی ابراهیم شاه در حوالی اصفهان بود که بناگهان والی تبریز بشورید. این والی سرکش که در عصر طهماسب‌قلیخان فرمانداری لشکر را داشت چنان عنوان و شهرتی کسب کرده بود که یکی از قابلترین و رشیدترین سرداران او بشمار میرفت. چون خود را بر سر سپاهی عظیم میدید چنان می‌پنداشت که يك شاهزاده جوان و بی‌تجربه که غلبه یافتن برادرش را مدیون اوست، نمیتواند او را بر زیر فرمان خود در کشد. ابراهیم شاه از تهدید و شهرت دشمن خود اندیشه نکرد و بیچاره نشد. نخست از وفاداری سر بازان خود اطمینان حاصل کرد، آنگاه طریقه متزلزل کردن سر بازان مدعی را دریافت. همینکه تدبیرهای لازم اتخاذ گردید، عزیمت نمود و در نزدیکی تبریز بملاقات سرکشان شتافت. امیر اصلاخان را نیز همان تقدیر بود که عادلشاه بدبخت را: پس از چندزد و خورد مختصر و سبک سر بازانش او را ترك کردند. دیگر تهور و شجاعت و مردانگی او را فایده‌ای نبخشید. ناچار فرار اختیار کرد و بیکی از دوستان خود پناه برد. اما دوست او نیز از ترس آنکه مباد اهد دست او بشمار رود، شبانه صاحب‌منصبان پادشاه را آگاه گردانید. هنوز فجر ندیده بود که سپاهیان رسیدند و او را گرفتار کردند و به‌مراهی برادر و پسرش به تبریز بردند. پادشاه پس از خاتمه جنگ بدان شهر داخل شده بود. چون اسیر را بنزدیک او حاضر ساختند از او پرسید: «چرا خیانت کردی؟ و بچه امید بشورش دست زدی که آنرا جز جنایت نام نتوان داد؟ و خود را بخطر پی چنین چرا انداختی؟» آن زندانی دلیر و متکبر تنزل با ستر حرام از زبردست نکرد و با آنکه بزنجیر بسته شده بود با چنان تهور و دلیری پاسخ داد که گفتم آزاد است و اسلحه بدست در برابر دشمن ایستاده است، و نیز از ناسزا گفتن دریغ ننمود. پادشاه سخت غضبناک شد و فرمان بخرقه کردن او داد. فرمان در همان لحظه بموقع اجرا گذاشته شد.

چون خیال ابراهیم شاه از آن سوی راحت شد و بیکی از مهمترین ایالات مملکت تسلط پیدا کرد. سه ماه در آنجا بماند تا احتیاجهای سپاه خود را تأمین بکند و امور ملک را سر و صورتی بدهد و ضمناً از وقایعی که در ایالت خراسان میگذشت اطلاعات مبسوطی بدست آورد.

چنین اتفاق افتاد که بزرگان و اشراف دولت که در مشهد و اطراف آن بودند شاه‌رخ میرزا نواده نادرشاه را از سرانی که عادلشاه او را در آن زندان کشیده بود بیرون آوردند و مصمم شدند او را بتخت بنشانند. صاحب‌منصبان و سر بازانی که مأمور محافظت خزانه بودند که از کلات به مشهد آورده شده بود نیز در شورش شرکت نمودند. در دست داشتن چندان مال و ثروت مایه تفوق بزرگی بود، و آن شاهزاده جوان از فراستی که داشت برای

افزودن برعده طرفداران خود مقداری از آن گنج را بمصرف رسانید طرفداران شاهرخ مبلغانی مستعد داشتند که وظیفه شان این بود که در گوشه و کنار بگوش مردم برسانند که اگر خداوند عالم بطرز اعجاز آن شاهزاده جوان را از چندان مخاطرات مصون داشته است برای اینست که او را بر تختی بنشانند که پس از مرگ جدش نادرشاه حقا باو میرسد. علاوه بر این در نجابت و نسب و نژاد شاهزاده جوان جای هیچ تردید و انکار نبود. اخلاقی نیکو داشت و تمام صفت‌هایی را که برای بدست آوردن دلهای مردم و مجنوب کردن آن لازم است دارا بود. فراهم کردن تمام این زمینه‌های مساعد، آینده درخشانی برای او نشان میداد. طولی نکشید که وی منظور قسمت بزرگی از مملکت گردید. حتی برخی از پیشوایان مسلمان نیز راجع به اقبال او پیشگویی‌هایی کردند و برای او لااقل بیست و چهار سلطنت در عین سعادت و آرامش تخمین زدند. این قبیل پیشگویی‌ها، ملتی را که از چندان فتنه و آشوب و تغییر و تبدیلهای خسته شده بود و حسرت یک حکومت ثابت و واحدی را میکشید، بسیار خوشایند و امید بخش می افتاد. بطرزی سری و مخفیانه به صاحب منصبان معتبر ابراهیم شاه نامه‌هایی فرستاده شد. طرفداران شاهرخ میرزا میخواستند رأی ایشان را جویا شوند تا شاید بتوانند ایشان را بدسته‌ای که تازه تشکیل شده بود ملحق سازند. جوابهایی که از ایشان رسید بر طبق مرام شد و زمینه برای عمل و اقدامات مساعد بنظر رسید. سرداران هردولشکر با توافق نظری که در میان داشتند دو همچشم را بمحاربه و ملاقات یکدیگر تحریک و تهریص میکردند.

در اوایل ماه ژون ۱۷۴۹ شاهرخ میرزا بر سر سپاهیان خود از مشهد بیرون شد و تا خط سرحدی ایالت خراسان پیش رفت. مقارن همان ایام ابراهیم شاه نیز با قوای خود از آذربایجان بقصد محاربه حرکت نمود. نتیجه پیکار پیش از آغاز آن مقدر شده بود. چند شلیک اعلام نبردی را کرد که هرگز بوقوع نپیوست. سپاهیان ابراهیم شاه از سرداران خود که بدشمن گرویده بودند پیروی کردند. شاهرخ میرزا که غالب شده بود فرمان بتعقیب مغلوب داد و بزودی سرش را به پیش او آوردند. عادلشاه بدبخت که نیز اسیر برادرش بود و همه جا او را با خود همراه میبرد بدست غاصب افتاد و بمشهد گسیل شد. عادلشاه در زمان پادشاهی عم خود نادر دو سال حکومت مشهد را داشتی و پس از رسیدن بسلطنت، مقداری از خزائن او را در آنجا قسمت کرده بود. پس از این واقعه در آن شهر با او مانند یکی از پست ترین بدکاران رفتار کردند. تنها التماسی که داشت این بود بجان امان یابد و سر نوشت او این بود که چندی بماند و بیشتر زجر کشد. شاهرخ شاه چندی پس از وی به مشهد برسد، او را بخواند و مرگ نادرشاه و مرگ تمام شاهزادگان خانواده پادشاهی و همچنین زهری را که بخود او داده بود یکان یکان بروی شمرد. سپس فرمود که او را بویران‌های بیرون شهر بردند و در آنجا سر بریدند.

آنانکه از صمیم قلب خیر و صلاح شاهرخ شاه را می اندیشیدند، اصرار میورزیدند که شاه هر چه زودتر باصفهان برود تا تجلیل و تکریم پایتخت را دریابد. مردم در آنجا با بی صبری انتظار قدوم پادشاه را داشتند و این اظهار بی صبری از طرف اهل پایتخت چنان می نمود که تبعیت و انقیاد عمومی ایران را نسبت باو اعلام مینماید. ولیکن اشراف

و اعیان خراسان، که شاهرخ میرزا در سایهٔ مساعدت ایشان مالک تخت و تاج شده بود، آرزو داشتند که وی در مشهد بماند و لااقل موقتاً خراسان را ترك نکند تا آنکه رضای یکی از کشورهای همسایه را که از شناختن او بیادشاهی ایران امتناع مینمود بدست آورند. شاهرخ شاه برخلاف رأی خود و با وجود اصرار تأکید خدمتگزاران خود در مشهد بماند و قربانی خبطی گردید که برای جلب رضای دیگران مرتکب شد. هنوز پنج ماه از لذت شاهنشاهی برخوردار نشده بود که در همان شهر مشهد که مردم او را بعد پرستش دوست می‌داشتند فرقه‌ای برضد او تشکیل شد.



شمس الملوک مصاحب

دکتر در ادبیات مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

نَفْحَةُ فَروردین

عکس رخسار تو یا منظر حورالعین است!
که صبا چون سر زلف تو غیر آگین است
که برش یاسمن و نسترن و نسرتن است
هر سخن کز لب من میگردد شیرین است
که ترا نیز دلی گربود انجام این است
شهرتی مانده بر آتشکدهٔ برزین است
کانچه نام است در این ملک همه نشکین است
این قدر هست که نوک قلم خونین است

نَفْحَةُ کوی تو یانکبوت فروردین است
مگر از زلف تو رمزی بصبا گفت سحر؟
جز قامت در چمن حسن! ندیدم سروی
بسکه نامت گه و بیگانه بود بر لب من
طعمه بر من مزین مرغ نیفتاده به بند
دل من خانهٔ آن آتش جاویدان بود
سر در این ملک بگمنامی از آن بر کردم
شرح این قصه ندانم بکجا ره میبرد